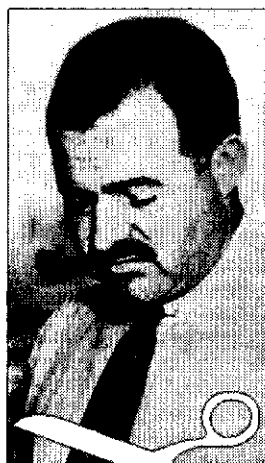


# همینگوی

و

# سانسور انگلوساکسونی

برگرفته از مجله نیویورکر  
برگردان: رامین مستقیم



دهه دوم و سوم قرن بیستم در آمریکا به سال‌های خشک معروف است؛ در این سال‌ها خرید و فروش مشروب‌های الکلی ممنوع بود و بازار اخلاقیات انگلوساکسونی داغ داغ، اگر چه در اواخر دهه بیست دیگر سانسور از طریق دولت‌های فدرال اعمال نمی‌شد و این وظیفه خظیر به اداره‌های پست، که توزیع‌کننده مجلات بودند، سپرده شده بود.

در آن سال‌ها ناشران رمان‌ها را پیش از انتشار به صورت پاورقی در نشریات چاپ می‌کردند و اداره پست اگر کتاب‌ها را خلاف اخلاق عمومی تشخیص می‌داد راساً دست به سانسور و حتی ممنوعیت آن‌ها می‌زد.

همینگوی در آن سال‌ها چهره‌ای شناخته شده بود و طرفداران و مخالفانی داشت. شهرتش به عنوان نویسنده داستان‌های کوتاه با چاپ کتاب «مردان بدون زنان» در هجدهم فوریه هزار و نهصد و بیست و هشت تثبیت شده بود. در همان سال روزنامه‌نگار معروفی در نیویورکر نوشت: «به نظر من همینگوی بزرگ‌ترین داستان کوتاه‌نویس جهان است.»

گرچه پس از روبه‌رو شدن با مخالفت‌های فراوان، همین روزنامه‌نگار نظر خود را قدری تعدیل کرد: «همینگوی آن گونه که من می‌شناسم بزرگ‌ترین داستان کوتاه‌نویس آمریکایی حی و حاضر است. او در پاریس زندگی می‌کند. برای اسکی به سوییس می‌رود، در جنگ جهانی اول در ارتش ایتالیا خدمت کرده است، مشت زن است، با ورزش‌های وحشی دست و پنجه نرم می‌کند و هر بهار به نیویورک می‌آید. او سی ساله است، سیبیل‌های سیاهی دارد و من منتظرم دویست فرانکی را که در بازی

برج به او باخته‌ام در بازی دیگری پس بگیرم.» و بالاخره همین روزنامه‌نگار قبول کرد که همینگوی را صرفاً «نویسنده‌ای خوب» بنامد.

این نویسنده خوب زمانی با سانسور آنگلو ساکسونی در بوستون درگیر شد و نامه‌های ذیل نشان می‌دهند که نتوانست برسر حذف تکه‌هایی از «وداع با اسلحه» شاخ ورزآوری سانسور را بشکند و به ناچار به مصلحت‌اندیشی ناشرش تن داد. این نامه‌ها بین همینگوی و ماکس پرکینز، سر ویراستار انتشارات «چارلز اسکریب‌نر و پسران» رد و بدل شده است.

از آنجا که همینگوی به کلمه‌هایی که می‌نوشت سخت حساس بود گفته بود که پس از مرگش نامه‌هایش منتشر نشوند. اما مری و لاش، آخرین همسرش، این وصیت او را نادیده گرفت و در زندگی‌نامه‌ای که درباره‌اش نوشت آن‌ها را منتشر کرد.

ماکس عزیز

کی‌وست فلوریدا

۱۶ فوریه ۱۹۲۹

عکس‌های ماهی تو این‌جا است. حضورت این‌جا محشر بود. ما که خیلی حال کردیم. زودتر از این‌ها می‌خواستم برایت بنویسم، اما چه کنم که این گلودرد لعنتی، که موقع بیرون کشیدن یک ماهی از زیر یخ دچارش شده‌ام، امانم نمی‌دهد. نمی‌دانی پسر، عجب هیبتی داشت. وقتی به قلاب بود چه تقلایی می‌کرد. از آن گنده‌بک‌هاش بود. بعدش چارلز هم یک کوسه گنده تو خلیج گرفت. سه ساعت و نیم باهاش دست و پنجه نرم کرده بود. می‌گفت عین یه دلفین تر و فرز می‌پریده بالا و شلاقی خودش را به آب می‌کوبیده.

خبر خوشی است که آن‌ها می‌خواهند داستان را پاورقی مجله‌شان کنند، آن هم با این قیمت، شانزده هزار دلار، گفته‌ای که می‌خواهند تکه‌هایش را بزنند، اگر غیر معقول نباشد و داستان را خراب نکند، خیالی نیست، اما خودت می‌دانی که تو یک متن همه قسمت‌ها به هم مربوط است. اگر پاساژی (قطعه‌ای) از آن بخواهد حذف شود، باید یک جور نشانی بدییم که قسمتی از متن قلم گرفته شده است. ممکن است فکر کنی که این مته به خشخاش گذاشتن است، اما این متن یک پاورقی معمولی نیست. مردم کنجکاو هستند،



بعد که کتاب را ببینند، می‌فهمند چه چیزی از آن حذف شده است و بدجوری گندش در می‌آید. منظورم این است که خلاصه تو اخته کردن متن خیلی دقت کنی که چیزی ضایع نشود و در عین حال آن کلمه‌های قبیحه و یا پاساژهای کذایی یک جور درز گرفته شود. در یک کلام نه سیخ بسوزد و نه کباب.

در مورد دست‌مزد هم گرچه فکر می‌کنم، نمی‌شود روی هیچ گاوبازی قیمت گذاشت، بدک نیست، راضی هستم. تو دست و دل‌باز هستی و من هم قدرشناس هستم. شاید همین روزها درخواست کمی پول کنم. ببخش اگر نامه‌ام خیلی سردستی بود.

ارنست

ارنست عزیز

نیویورک

۲۴ مه ۱۹۲۹

دارم متن را آماده می‌کنم که بفرستم تا غلط‌گیری‌اش کنی. وقت‌مان کم است، دست‌دست نکن، البته انتظار هم ندارم سرسری کار کنی. این کتاب ارزشش را دارد که بیش‌تر رویش وقت بگذاری. سه بار آن را خوانده‌ام و هر بار بیش‌تر لذت برده و متأثر شده‌ام. کتاب محشری است. در نمونه‌خوانی آن دقت کن.

ناشرها و دلال‌های فروش کتاب آن را خوب خوانده‌اند و می‌دانم سخت به آن علاقه‌مندند. سه ماهی روی کتاب تو وقت گذاشته‌ام و موارد کوچکی را در حاشیه برایت نوشته‌ام که خواهی دید. چند مورد هم به نظرم آمده که می‌توانی تغییر دهی، جسارت می‌کنم و آن‌ها را به تو می‌گویم؛ چون می‌دانم به قدر کافی انتقادپذیر هستی و اگر نپذیرفتی من با نظر تو صددرصد موافق خواهم بود، زیرا اطمینان دارم از آن آدم‌های با شهامتی هستی که تسلیم نقد درست می‌شوند، جسارت کشف حقیقت که بیش‌تر نویسنده‌های دیگر فاقد آن هستند، در تو هست.

لُب مطلب این است که حذف بوس و کنار لطمه‌ای به کتاب نمی‌زند، فقط ترا از شر سانسور در امان نگه می‌دارد. گرچه تصمیم‌گیرنده تو هستی و هرچه تو تصمیم بگیری همان درست است.

خوب و تندرست باشی، اگر توانستی برایم بنویس.

ماکسی

ماکس عزیز

پاریس

۷ ژوئن ۱۹۲۹

همین حالا

نوشتن یک نامه  
طولانی و نفس گیر را  
درباره آن سه کلمه  
لعنتی که باید حذف  
شوند، تمام کردم.  
نمی‌خواهم درباره  
ویستر بد فکر کنی.  
تلگراف تو همه چیز  
را برایم روشن کرد.



دیگر برایم مهم نیست و مطمئن باش که تو را مقصر نمی‌دانم. اصلاً از موقعی که تلگراف به دستم رسید دیگر درباره آن فکر نکرده‌ام. باور کن که قدر پیشنهادهای تو و ویستر را می‌دانم و این قدر احمق نیستم که ناراحت شوم. بی‌خیال من، تو مراقب خودت باش؛ می‌دانم که تو هم آن تب یونجه لعنتی را می‌گیری، مرض بدی است. کوه را از پا می‌اندازد و نمی‌خواهم توی این هیرو ویری حرف آن کلمه‌های لعنتی را، که قرار است حذف شوند، بزنم.

آن‌ها می‌خواهند زبان خشک رسمی خودشان را به من تحمیل کنند و من فکر می‌کنم که یا نباید بنویسم و یا از تمام قابلیت‌های زبان در نوشته‌ام سود ببرم. هیچ وقت کلمه‌ای را بی‌جا و یا نابه‌جا استفاده نکرده‌ام، برای همین وقتی به من می‌گویند کلمه‌ای را حذف کن فکر می‌کنم باید جای آن را در متن خالی بگذارم تا آن جای خالی نشان بدهد که کلمه بسیار واجبی از متن حذف شده است.

هوا امروز خیلی خوب بود و من تمام روز توی حیاط نمونه‌خوانی می‌کردم، اما حالا طوفانی است و من هم مثل بقیه مردم توی خانه هستم و پنجره‌ها را کیپ بسته‌ام. چه‌طور است بیایی این‌جا - اسپانیا - پهلوی ما. الان مرداد است یا حالا بیا و یا شهریور، این‌جا هیچ خبری از تب یونجه نیست. می‌توانیم با هم دل‌سیری ماشین‌سواری و یا ماهی‌گیری کنیم.

ارنست

ارنست عزیز

بوستون

۱۲ جولای ۱۹۲۹



اوضاع روبه‌راه است. خواستیم ماجرای سانسور کلمه‌ها را به دادگاه بوستون بکشانیم، به ما توصیه شد که بهتر است این کار را نکنیم، بی‌فایده است. همه آدم‌های درست و حسابی و باشعور ماساچوست با قانون «ممنوعیت کلمه‌های رکیک» مخالف هستند؛ اما توی این شهر حرف کاتولیک‌های متعصب ایرلندی پیش است، آن‌ها هستند که حکومت می‌کنند. از طرفی اگر اداره پست عارض شود مقام‌های فدرال هم دخالت خواهند کرد و آن وقت ما حسابی توی هچل می‌افتیم و اگر بخواهیم باهاشان توی جوال برویم گرفتار دعوی طولانی و وقت‌گیری خواهیم شد و کتاب را که سخت موردپسند است، تحت شعاع قرار می‌دهد.

تا همین‌جا هم عده‌ای متعرض شده‌اند که پاساژهایی از کتاب باید حذف شود و اگر ما دعوا را شروع کنیم توجه خشکه‌مقدس‌ها به کتاب بیش‌تر جلب می‌شود و ممکن است آن موقع به نتیجه‌ای که حالا رسیده‌ایم برسیم که بیش‌تر از این نباید حرف این سه کلمه لعنتی را بزنیم.

صفتی که برای دوشیزه «ون‌کم‌پن» در کتاب به کار برده‌ای حساسیت‌برانگیز شده است. البته نمی‌فهمم که چرا لزوم آن را حس نمی‌کنند. به هر حال ما سخت جان کنده‌ایم تا کم‌ترین آسیب به اثر تو برسد و فکر کرده‌ایم نباید خودمان را برای این کلمه‌ها به دردسر بیندازیم. چون موضع محکمه‌پسندی نداریم. آن‌ها می‌توانند خون عوام را با گفتن این که این‌ها کلمه‌هایی هستند غیراخلاقی، قبیح و یا مزخرفاتی شبیه این به جوش بیاورند. اگر چه می‌دانم فهم آن برایت سخت است و کوتاه‌بینی آن‌ها برایت قابل قبول نیست. به هر حال من و اسکریب‌نر ناشر، بعد از یک عالمه جرو منجر به این‌جا رسیده‌ایم که تن به حذف کلمه‌ها بدهیم. ناراحت نباش، خودت می‌دانی که کتاب را عالی نوشته‌ای و الحق حرف ندارد.

ماکسی



Ernest Hemingway.

ماکس عزیز

هتل ویگینا

والنسیا، اسپانیا

۲۶ جولای ۱۹۲۹

از آخرین نامه‌ای که برایم فرستاده بودی این جور دستگیرم شد که کتاب طبق آخرین نمونه ستونی و صفحه‌بندی نشده‌ای که برایت فرستاده‌ام زیر چاپ رفته است و آن سه کلمه کذایی هم، بدون آن که مشخص شده باشد چه کلمه‌هایی بوده‌اند، حذف شده‌اند. البته جای هر سه در متن خالی می‌ماند.

من موقعیت تو را کاملاً درک می‌کنم و شهر بوستون هم که قبلاً «خورشید همچنان می‌درخشد» را ممنوع کرده بود، تکلیفش از قبل معلوم بود که در مقابل این سه کلمه چه عکس‌العملی خواهد داشت. اگر این کلمات حذف نمی‌شدند و به جایش خود کتاب اجازه نشر در بوستون را نمی‌گرفت من بیشتر دل‌خور می‌شدم.

می‌دانم خود تو با حذف آن‌ها موافق نبودی، پس توقعی هم از تو ندارم و خوش ندارم باز هم به تو به عنوان نماینده انتشارات بزرگ اسکریپنر نامه بنویسم و شخصاً از پیشرفت کار بپرسم. می‌دانی که من طبعم برنمی‌دارد پولی را که بابتش زحمت نکشیده باشم دریافت کنم و دوست ندارم قبل از اتمام کار پولی بگیرم. ولی چه کنم با این همه نان‌خور که دورم را گرفته‌اند! من فوقش می‌توانم هر دو سال یک کتاب تازه بنویسم و تا خرج یک سالم را پیش‌پیش توی بانک نداشته باشم نمی‌توانم

دست به قلم ببرم. پس بهترین روش گرفتن یک پیش‌پرداخت قلمبه و جرینگی است؛ به طوری که خواننده‌هایم را از دست ندهم و میانه‌ام با تو و یا انتشاراتی به هم نخورد. به خصوص با تو. شرمندهام که تو یکی از نامه‌هایم، راجع به آن سه کلمه، چیزهایی گفته‌ام که شاید به تو برخورده باشد. مطمئن باش که قصد و غرضی نداشته‌ام و عمدی در کار نبوده است. آن موقع کار نمونه‌خوانی کتاب دخل مرا آورده بود و نمی‌توانستم اصول آبدانی را به جا آورم.

این روزها بدجوری کسل هستم. هر روز می‌روم و پشت میز می‌نشینم اما دریغ از یک جمله، دیگر زله شده‌ام. البته نباید شکایت کنم. تو که همیشه معرکه‌ای (معرکه، چه کلمه بی‌ربط و احمقانه‌ای). دیگر حالم از نوشتن درباره بدبختی‌های خانوادگی و حرف‌های مفت منتقدها به هم می‌خورد. از همه چیز به جز پولین، عقم می‌گیرد و دلم می‌خواهد الان تو «کی‌وست» و یا «یائومینگ» باشم و از این پاریس کوفتی دور. این همه نوشته‌ام، بس است دیگر. سوءتفاهم نشود. تو رفیق و هم پیاله من هستی. با هم ماهی‌گیری کرده‌ایم و هیچ موقع از تجارت و چیزهای احمقانه‌ای شبیه آن حرف نزده‌ایم. ولی تو به عنوان کارمند آن انتشاراتی موافق به کار بردن کلمات رکیک، که فرهنگ آنگلساکسون نمی‌پسندد، نیستی. ببخش مثل این که تو همین نامه‌ام باز هم گند زده‌ام ♦

ارنست

بعد التحریر: در مورد لگد زدن دوشیزه «ون کم پن» به بیضه‌های یک نفر چی می‌گویند. یادت می‌آید آخرین دفعه بیضه‌ها را با دماغ عوض کردیم؟ چه طوره موافقی؟

ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال چاپ علوم انسانی

پانویس:

۱. خرجی مادر به علت خودکشی پدرش در ۱۹۲۸، نفقه زن اولش، و مخارج زن جدید که در ۱۹۲۷ با او ازدواج کرده بود، همه تحت تکفل همینگوی بودند.